

جهانگیرنامہ

شرح منظوم زندگانی و جنگهای پطر کبیر

سرودہ

کنیاز یوسف ابن کنیاز داوود ملیکوف متخلص به رخشان
از شاعران سده سیزدهم هجری

تصحیح

علی سلم آبادی، حمیدہ محمدی

ویراستار

حمیدہ محمدی



نشر مجمع ذخائر اسلامی

چاپ نخست

۱۴۰۲ هـ.ش / ۲۰۲۴ م



تجلیخانه کتب خطی

کتابخانه و اسناد ملی ایران
کتابخانه خطی و اسناد خطی

۱۴۰۲

جهانگیرنامہ

سرودہ کنیاز یوسف



نشر: مجمع ذخائر اسلامی، قم
چاپ نخست: 1402 هـ ش/ 2024 م

جهانگیرنامہ

شرح منظوم زندگانی و جنگهای پطر کبیر

سرودہ

کنیاز یوسف ابن کنیاز داوود ملیکوف متخلص بہ رخشان
از شاعران سدہ سیزدہم ہجری

تصحیح

علی سلم آبادی، حمیدہ محمدی

ویراستار

حمیدہ محمدی



نشر: مجمع ذخائر اسلامی، قم

چاپ نخست: ۱۴۰۲ هـ ش / ۲۰۲۴ م

این کتاب و دهها کتاب با موضوعات مشابه را از فروشگاه الفهرست تهیه کنید:

www.alfehrest.com

جهانگیرنامه (شرح منظوم زندگانی و جنگهای پطر کبیر)

سروده: کنیاز یوسف ابن کنیاز داوود ملیکوف متخلص به رخشان

از شاعران سده سیزدهم هجری

تصحیح: علی سلم آبادی، حمیده محمّدی

ویراستار: حمیده محمّدی

چاپ: نینوا / صحافی: نفیس

نشر: مجمع ذخائر اسلامی - قم، ایران

شابک: 978-622-304-202-7

نوبت چاپ (اول): ۱۴۰۲ هـ ش (۲۰۲۴ م)

شمارگان: ۲۰۰

ارتباط با ناشر: قم: خیابان طالقانی (آذر) - کوی ۲۳ - پلاک ۱ - مجمع ذخائر اسلامی

تلفن: ۰۲۵۳ ۷۷۱۳ ۷۴۰ +۹۸ دورنگار: ۰۱۱۱۹ ۲۵۳ ۷۷۰ +۹۸ واتساپ: ۰۹۰۳۸۰۴۶۳۴۴ (+۹۸)

درباره جهانگیرنامه

جهانگیرنامه اثری تاریخی و منظوم به زبان فارسی، درباره زندگی پطر کبیر، شرح جنگ‌های او و حوادث سیاسی آن دوره و همچنین بازگویی بخشی از تاریخ روسیه است که شاعری به نام کنیاز یوسف، از شاعران قرن سیزدهم، آن را به نظم کشیده است. جهانگیرنامه در دو بخش و به سبک شاهنامه فردوسی سروده شده است. آغاز سروده شدن این منظومه در سال ۱۸۵۱م و پایان آن در سال ۱۸۵۴م بوده است. با توجه به اینکه در پایان بخش اول، تاریخ جمادی الاول ۱۲۶۹ق درج شده است، می‌توان حدس زد سرودن بخش اول، بیش از دو سال طول کشیده است. این منظومه دارای مقدمه‌ای به نثر و به قلم سید محمد جزائری، مالک نسخه، است که در آن شرح مختصری درباره جهانگیرنامه و زندگی کنیاز یوسف آمده است. مطالب این مقدمه تماماً برگرفته از اطلاعاتی است که نویسنده مدایح معتمدیه از کنیاز یوسف به دست داده است و تقریباً همه آنچه از این شاعر می‌دانیم، محدود به کتاب مذکور است.

همان‌گونه که اشاره شد، جهانگیرنامه به شرح زندگی و جنگ‌های پطر کبیر اختصاص دارد، اما اینکه اصل این مطالب از چه طریقی به دست شاعر رسیده است، جای واکاوی دارد. با توجه به برخی اشارات کنیاز یوسف در چند جای متن، مطالب به نقل از فردی به نام والتر ذکر شده است.

درباره شاعر

کنیاز یوسف، متخلص به رخشان، فرزند کنیاز داوود ملیکوف، اصلاً از ارمنیان ارمنستان بوده است که نیاکان وی به تفلیس کوچ کرده‌اند. او در سال ۱۸۲۶م در تهران زاده شده است. پدر وی همشیره‌زاده معتمدالدوله منوچهر خان، حاکم اصفهان، متوفی در ۱۲۶۳ق بوده است. در مدایح معتمدیه درباره کنیاز یوسف آمده است: «رخشان اختری است در آسمان درایت تابنده و تابان و گوهری است در عمان فطانت رخشنده و رخشان. وجودی است به خصایل ملکی آیان و آراسته و جوهری است به فضایل مردمی شایان و شایسته. نام نامی‌اش میرزا یوسف و یوسف از فقدان اخوانش در غبطه و تأسف. نژاد اکبر اولاد والانهاد و اعظم اسباط خجسته بنیاد عالی‌جاه فخامت و نبالت پناه جلالت و کیاست همراه متانت و رزانت اکتناه، عمده‌الامراء میرزایی میرزا داو[و]د است که شمه‌ای از احوال سعادت مآلشان، زینت مقال و زیور اقوال می‌گردد و آن این است که میرزای معظم الیه، خلف الصدق عالی‌جاه کنیاز میرزا یوسف ملیکوف است و کنیاز به لغت فارسی به معنی نواب و امیرالامراست و اصل سلسله‌علیه و دودمان بهیه ملیکوف، پیوسته در دیار ارمن و گرج، صاحب عزه و اعتبار و دارای مکنّت و افتخار بوده؛ بلکه همواره در نزد بزرگان مقبول‌القول و مطبوع‌الرای بوده و می‌باشند. سیما کنیاز میرزا یوسف مزبور که از بدو عمر در نزد ولات گرجستان و حکام آن سامان، وزیر خلوت و امیر جلوت بوده و نیز در دولت انجم‌عدت گردون‌قدرت آفتاب‌شهرت روسیه، به همین مرتبه دیوان‌بگی اختصاص داشته و پای مفاخرت بر فرق عوام و خواص گذاشته و نسلاً بعد نسل، در آن دیار مفتخر و سرافراز و از سایر صاحب‌منصبان برتر و ممتاز آمده بودند، ولی چون جناب معتمدالدوله العلیّه را دست قضا رخت به ساحت ایران و بخت به خطّه طهران کشید، میرزایی میرزا داو[و]د را در^۱ بیست و پنج سال قبل از اینکه اواسط دولت خاقان خلدآشیان فتح‌علی‌شاه مغفور بود علیا حضرت

^۱. متن: در در.

بلقیس فطرت حورائینت صفورا^۱ خلقت مریم رتبت، والدۀ ماجده سرکار عظمت مدار معتمدالدوله که به حسب نسبت، جدۀ میرزا داود بود، به اصرار تمام و ابرام مالا کلام برداشته، وارد دارالخلافت گردیدند و چندی در دارالخلافت به خدمت خال مکرم معظم قیام و اقدام نمودند و در آن ولا به قدم درایت مرحله صداقت پیمودند و پس از چندی از دارالخلافت به جهة بسط بساط عیش و کامرانی و بت مراتب نشاط و شادمانی، به دارالسلطنۀ اصفهان تشریف فرما گردیدند و در محلۀ جولاهیه که به نزهت آب و هوا و حضرت اشجار و گیا، غیرت بهشت اعلا و هشت گنبد مینا می باشد، منزل گزیده و از آن زمان الی زمانتا هذا، همه روزه از دور و نزدیک و ترک و تاجیک از خدمتش مسرور و از حضرتش با عیش موفور می آیند، ولی آنچه خود فقیر از حضرتش مفهوم و از خدمتش معلوم داشته، آن است که جوهری است مجرّد و گوهری است موید؛ نوری است از عالم قدس و شمسی است در مجلس انس. به مصدوقه ولد الحلال بشبه بالخال چون جناب جلالت مآب در مرتبۀ بزرگی بی همال و در مرحله سترگی عدیم المثال. اگر انسانیت را حقیقتی است، اوست و اگر فتوت را مغزی است او را در پوست. جلالت اگر آسمان است، از روی وی اش آفتاب و فخامت اگر بستان، از دست وی اش سحاب.

جلالت به ذاتش چون نور است و انجم	ساخت ز دستش چو موج است و دریا
چو ادریس ذاتش به هر علم ماهر	چو داو[و]اد شخصش به هر حکم دانا
کلامش چو آیات انجیل محکم	وفایش چو اعجاز عیسی مؤفنا
چو خلق کریمش بهشتی مجتم	چو کاخ رفیعش سپهری معلا
به سویش چه ^۲ پویی، جهانی معانی	ز خلقش چه ^۳ گویی، جهانی مهیا
در او هر چه اسرار غیب است پنهان	از او هر چه آثار عید است پیدا
ز فرط سخا نعمت امروز بخشد	کند سانلی گرز وی قصد فردا

اگرچه تعداد محاسن و تذکار محامد ایشان امری محال و کاری خارج از قوۀ خیال، لیکن آنچه از فضایل و فواصل (؟) ایشان احصی شده این است که اولاً به شش زبان قادر و به چند لغت ماهر آمده اند؛ از آن جمله در لغت گرج که زبان موروث و بیان مبعوث ایشان است، به نوعی عالم و واقف می باشند که کتب علمیّه و خطب درسیّه را ایشان بدون ممارست کتاب و مطالعت ابواب بیان می فرمایند. دیگر در زبان ترکی به قسمی قادر که اگر نوایی زنده بودی، در لغت جغتایی از ایشان بهره و نوا گرفتی و کذلک در زبان روسیه به طوری مطلع و متشیّع که فصیحای ایشان ازو کسب کمال و اخذ مقال می نمایند. دیگر در طریقه فرانسه و انگریز چندان دانا که امنای فرنگ و وزرای با فر و هنگ، اقرار به متانت کلام و رزانت مقام ایشان می نمایند و ایضاً در مقالات ارامنه چنان صاحب مقامات که خلفا و کشیشان رفع اشکال و شبه مقال از بیان فصاحت ترجمانش بسازند و باز در لغت فارسی چندان فصیح که گلستان شیخ و نگارستان بدیع در خدمتش ناسلیس و فضیح آمده است. در کیاست جبلّی و فطانت فطری احدی از بزرگان را با وی یارای همسری و دعوای برتری ممکن نیست؛ بلکه در هنگام حزم کوه وقار و زمان عزم آسمان اعتبار است و نظر به آنکه وجودش به دانش مجمول و نهادش به حکمت موصول است، پیوسته اولاد امجاد و احفاد والانهاد خود را به مراتب کمال و مراحل افضال ترغیب و تحریص فرموده و می فرمایند. چنانچه گوهر گران بهای وی، میرزا یوسف، متخلّص به رخشان، از زمان خروجشان از

^۱. متن: صفورا.

^۲. بخوانید: چو.

^۳. بخوانید: چو.

دارالخلافة تا حال که سنّ شریفش به مرحله بیست نرسیده، در جمیع لغات مذکوره گویا و بر همه السنّه مذبوره^۱ توانا آمده‌اند. به علاوه خطّ نستعلیق را به قسمی نگارش می‌نمایند که بر قطعه استادان کهن خطّ بطلان کشیده و شعر را به پایه‌ای می‌سرایند که چامه سخن سنجان ذهن را کطی السّجل للکتب درنور دیده. مصداق متعال نگارش این کتاب مدایح است که از روی ارادت کامل نگارش نموده....

(بهار اصفهانی، ۴۵-۴۷)

سپس در ادامه این چند شعر را از رخشان ذکر کرده است:

باشد چو لب لعل تو کسی لعل بدخشان؟
جامی بده ای ساقی، از آن آتش سوزان
گفتم کند این تیر و کمان صید دل آسان
من در پی آنم که سپارم به رخت جان
چون قامت تو سرو که دیده‌ست به بستان؟
می‌رفت کجا خضر به سرچشمه حیوان؟
ایسن طره طرار تو یا رهزن ایمان؟
هم زلف پریشان توام کرده پریشان
در هجر تو جان دادن ما آمده آسان
دردی ست مرا از تو که باشد همه درمان
هرگز نرسد درد غم عشق به درمان
این آفت در گشته و آن^۲ غیرت مرجان
خورشید چه گویی که فتد در خم چوگان
داد از تو برم ورنه بر میر فلک‌شان،
در دولت سلطان جهان گشته جهان‌بان
در معرکه افکنده سپهر رستم دستان
آباد شد از مکرمتش ملکست ایران
وی آن که بود چاکر دربان تو خاقان،
صمصام تو را بینسد اگر سام نریمان
زان گونه که خفاش ز خورشید درخشان
همواره برد شرم ز احسان تو قان
کز رتبه همی پای نهاد بر سر کیوان
آن سان که برد رشک از آن روضه رضوان
با این همه شوکت نشینی تو به ایوان
با گرز گران از پی پرخاش به میدان
تا گشته به جان بنده درگاه تو «رخشان»

نبود چو گل روی تو یک گل به گلستان
آب از سر من در غم دل تا نگذشته^۳ است
بر ابرو و مزگان تو تا چشم گشودم
تو بر سر آنی که ربایی ز کف من دل
چون عارض تو ماه که دیده‌ست به گردون؟
گر از لب جان بخش تو می‌بود خبردار
ایسن نرگس جادوی تو یافتنه عالم؟
هم نرگس بیمار توام ساخته بیمار
در وصل تو کار دل ما گر شده مشکل
زخمی ست مرا از تو که باشد همه مرهم
گفتم که بکن چاره درد دل من؛ گفت
یاقوت لب و لؤلؤ دندان تو ای شوخ
جولان کنی ای مه، چوبه میدان نکویی
بیداد کن ای شوخ جفا پیش من کم
جم‌رتبه من و چهر که از طالع فیروز
از بیم گران گرز و جهان سوز حسامش
بر باد شد از معدلتش خانه بیداد
ای آن که بود بنده فرمان تو قیصر
دیگر به کمر تیغ نبندد ز پی رزم
خصم تو ز برق دم تیغ تو گریزد
پیوسته خورد رشک ز اکرام تو حاتم
هر سر که شود خاک کف پای تو زیند
خرم شده آفاق ز دهقانی عدلت
نشسته به ایوان فلک خسرو خاور
ز اندیشه شده خون دل گردان چو دریایی
چون مهر درخشان شده مشهور به آفاق

^۱ ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

^۲ متن: نگذشت.

^۳ متن: این.

^۴ بخوانید: چو.

تا هست به کیهان اثر از پرتو خورشید

ای خسرو گیتی‌ستان، ای شهریار محتشم
از عدل تو دیوسستم افتاده در چاه عدم

فصل ... و بلبل در فغان است ای ملک
گرچه ام آن دل‌ستان آرام جان است ای ملک
سبزه لعل آگین بود از فیض ابر فرودین
زالله بر لاله است یا روح روان اندر بدن؟
آتشی می‌خواهم از ساقی که در سردی دمی؟ دی
نرگس شهلا ز چشم مست تو؟ او در گلستان
عیش و شادی و طرب بی مهری‌ات بر ما نخواست
عاشقی کو را نیامد دامن دلبر به دست
داد من ای کاش از دستش ستاند آن امیر
خان دربادل، منوچهر، آن که اندر روزگار
و آن که از رای رزین بر چار دولت معتمد
از عدالت ملک عالم کرده آباد آن چنان
سربه‌سر روی زمین از روی عالم تباب او
لوحش الله کرده آباد آن چنان این ملک را
چرخ را تا سر ز فرمانش نیچند جاودان
چون به زیران کشد یکران پی تسخیر ملک
دامن آمال را دریا و کان باشد کفاف
باب احسان و کرم را دست او مفتاح باد

روان خون گر ز چشم تر نمی‌کردم چه می‌کردم؟
چو کردم تر ز آب دیده دامن کامران گشتم
فدای جان او جان کردم و آسوده گردیدم
گرفتم کام دل از دل‌ستان از بس که نالیدم
دل‌م را در غم جانان نمودم چاک از خنجر
نمودم لب چو تر از خون رز، غم شد برون از دل
شدم مشهور از مدح منوچهر فریدون‌فر
نمودم بهر عزت خاک راه معتمد افسر

می‌نهم سر به پای زنهارت
قسمت ما نبود دی‌دارت
بیشتر هر چه بینمست گویم
آخر این آرزو به دل ماندم

رای تو دهد جلوه چو خورشید به کیهان

عهد تو بس خوش آمده از یاد برده عهد جم
از جود تو ملک جهان گردیده گلزار ارم

در جهان باد صبا عنبرفشان است ای ملک
دل همی از دست جورش در فغان است ای ملک
در چمن سرو از خوشی گویی چمان است ای ملک
یا که اندر ساتگین خون رزان است ای ملک؟
بسته چون شاخ بقم خون در رگان است ای ملک
مست افتاده ست و بی تاب و توان است ای ملک
ای خوش آن عاشق که یارش مهربان است ای ملک
دامنش در دست مرگ ناگهان است ای ملک
کش فریدون چاکر و جم‌پاسبان است ای ملک
عدل او سرمایه امن و امان است ای ملک
تا نشان از آفرینش در جهان است ای ملک
کش خرابی حکمت نوشیروان است ای ملک
خاصه اصفاهان بهشت جاودان است ای ملک
کز صفا و خرمی رشک جنان است ای ملک
گردن اندر رنج طوق کهکشانش است ای ملک
فتح و نصرت با سپاهش هم‌عنان است ای ملک
تا کف او ضامن دریا و کان است ای ملک
تا کرم را نام و احسان را نشان است ای ملک

ز دیده خون به ساغر گر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟
اگر از دیده دامن تر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟
فدای جان او جان گر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟
ز دل گر ناله هر دم سر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟
اگر دل چاک از خنجر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟
اگر از خون رز لب تر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟
تا اگر ز آن فریدون‌فر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟
اگر خاک رهش افسر نمی‌کردم، چه می‌کردم؟

نیستم چون کسه سررد پیکارت
گرچه بسودم بسی خریدارت
بینم ای کاش من دگر بارت
کسه بینم نهان ز اغیارت

گرچه من مسور نباشم	تو سلیمانی و کشم ببارت
شدد ز هر دم خاطرش آزاد	نیکی بختی که شد گرفت ببارت
کشته خواهد به پیش تو خود را	هر که بیند دو چشم خون خوارت
دیده بر این و آن ندارد باز	هر که دارد امید دیدارت
آفتابی تو و منم دژه	چه عجب باشم از طلبک ببارت؟
تواند کسی درین عالم	شود ایمن ز چشم سحارت
همه خواب است و فتنه جانهاست	پس چگونه ست چشم دیدارت؟

(بهار اصفهانی، ۴۷-۱۵۰)

در باره نسخه خطی

تنها نسخه خطی موجود از جهانگیرنامه با شماره ثبت ۷۰۰۷ در مرکز احیاء میراث اسلامی قم نگهداری می شود. این نسخه به خط نستعلیق نیکو کتابت شده است. عنوان های آن شنگرف است. دارای ۹۴ برگ است که در صفحه ۲۷ سطر نوشته شده است. ابعاد این نسخه ۵/۳۴ × ۲۲ سانتی متر است و به خط سید محمد جزائری کتابت شده است. جلد گالینگور قهوه ای دارد و عطف و گوشه ها تیماج قهوه ای سیر است. در انجام این نسخه این ابیات آمده است:

به نام نیبای جهانگیرشاه	شهنشاه گیتی سستان نیکلاه
جهان راست تا نام از نام باد	حرون چرخ بر کام اورام با

(حسینی اشکوری، ۱۴۰۰ ش: ۱۲-۱۳)

چند نکته درباره متن جهانگیرنامه

در متن جهانگیرنامه، برخی ویژگی ها نمود بیشتری دارند که این امر سبب شده است رخشان را در حوزه شاعری، فردی توانمند ندانیم. در ادامه به برخی از این ویژگی ها اشاره می شود.

الف) در متن این اثر، ابیات موقوف المعانی به وفور استفاده شده است. بررسی تعداد کاماهای آخر ابیات در صفحات متعدد، مؤید این امر است.

ب) شاعر گاه در روایت رخداد های مختلف، توانایی حفظ ترتیب و توالی را نداشته است و به نظر می رسد برخی داستان ها دچار انقطاع شده اند. به دیگر سخن، رخشان گاه اشاره ای جزئی به داستانی می کند؛ طوری که خواننده چشم دارد تا ادامه داستان را بخواند، اما این انتظار برآورده نمی شود تا اینکه شاعر در موقعیتی مقتضی، به شرح و بسط آن داستان نیمه تمام می پردازد؛ برای مثال، در دل یکی از بخش ها به مرگ پسر کاترین اشاره می شود و برای خواننده این پرسش پیش می آید که کی و چگونه این اتفاق رخ داده است. شاعر در این باره هیچ توضیحی نمی دهد تا اینکه چند صفحه بعد که روال داستان به نقطه مرگ پسر کاترین می رسد، به اصل ماجرا می پردازد.

ج) حشو در متن جهانگیرنامه به دفعات دیده می شود که این امر نشان از ضعف رخشان در شاعری دارد. «جمله یکسر»، «خداوند یزدان»، «ملک روسی جهان»، «سزاوار اندر خور»، «بوم روسی جهان»، «سرحد و مرز روسی زمین»، «بدان مرز و سرحد»، «سحرگه چو بنمود رخسار چهر» و ... نمونه هایی از حشوهای به کار رفته در متن کتاب پیش رو هستند.

د) رخشان به کرات فعل «گشت» را در معنی «شد» و فعل «ساخت» را در معنی «کرد» به کار برده است.

ه) دایره لغات رخشان در سرودن این منظومه محدود است و برخی واژه‌ها و ترکیب‌ها به دفعات و بیش از حد به کار رفته‌اند؛ مانند بیش و کمی، سربه سر، کامگار، بوم و بر، فرزانه کامگار و

و) در متن کتاب پیش رو برخی واژه‌ها به شکل نادرست استفاده شده‌اند که این امر نشان از این دارد که شاعر درباره زبان فارسی دانش کافی نداشته است؛ برای نمونه «اعتماد» را به جای «اعتماد» به کار برده است یا «نیز» و «حزیز» را باهم و «حاضر» را با «ناصر»، «همه» را با «سپه» قافیه کرده است. در تمام موارد نیز «نیاراست» را به جای «نیارست» به کار برده است. یا «یک چند» را به معنی «چند» استفاده کرده است: «که یک چند کشتی ز بهر ستیز...» (ز) درباره تلفظ برخی واژه‌ها دوگانگی دیده می‌شود؛ برای مثال واژه «توپ» گاه توپ خوانده شده و با «اروپ» هم قافیه شده است؛ گاه «توب» خوانده شده و با «خوب» قافیه شده است. همچنین است درباره واژه «اروپ» که گاه با «غروب» قافیه شده است.

ح) به نظر می‌رسد با کارکرد «همی» آشنایی کافی نداشته است و در بعضی مواقع، پس از «همی»، «می» آورده است: همی می‌نمود، همی می‌شدی، ...

ط) یکی از مصراع‌های پربسامد در متن جهانگیرنامه «پیوستم / پیوندم از گفته باستان» است؛ حال آنکه موضوع منظومه در زمان شاعر قدمت نداشته است و رخشان این مصراع را تحت تأثیر متون حماسی کهن مانند شاهنامه فردوسی به کار برده است.

ی) گاه نیز حذف و اضافاتی صورت گرفته است که کلام را از شیوایی دور کرده است؛ برای نمونه، در بیت: «همی ای خردمند آموزگار / که گوش نیوشنده زی من بیار»، «که» اضافه است و در مصراع «در آن جنگ مردانه رزم دلیر» واژه «دلیر» باید به صورت «دلیرانه» در نظر گرفته شود. یا در مصراع «ولکن به باطن همی بس حسد / بیردند و خوردند غصه ز حد» لازم است واژه‌ای مانند «بیش» را در پایان بیت در نظر گرفت.

در نهایت و با وجود این ویژگی‌ها، نکته جالب در شعر رخشان این است که با اینکه کاربرد تخلص در قالب‌های قصیده و غزل مرسوم است، رخشان در این منظومه، بارها تخلص خود را به کار برده است. شایان ذکر است، ابیات دربردارنده تخلص، به طور کل، در سرآغاز بخش‌های مختلف جهانگیرنامه آمده‌اند.

رسم الخط

رسم الخط کتاب نیز مانند اغلب نسخه‌های خطی است، بدین صورت که (ج) به جای (چ) به کار رفته است و (ک) به جای (گ) و (ب) به جای (پ). همچنین برخی واژه‌ها مانند ایتالیا نیز به صورت «ایطالیا» نوشته شده‌اند.

سپاس‌گزاری

از جناب آقای دکتر آبتین گلکار، مترجم و استادیار زبان و ادبیات روسی دانشگاه تربیت مدرس و جناب آقای دکتر حسین شیخ، عضو هیئت علمی دانشگاه اصفهان و سرکار خانم محدثه رمضانی، کارشناس زبان و ادبیات روسی که در خواندن صحیح برخی اسامی خاص یاریمان رساندند سپاس‌گزاریم. همچنین از سرکار خانم دکتر عاطفه خدایی، دکترای زبان و ادبیات فارسی که متن نهایی را خواندند و نکات ارزشمندی را گوشزد کردند، کمال قدردانی را داریم.

دی‌ماه ۱۴۰۲

علی سلم‌آبادی، حمیده محمدی

بسمه تعالی

این نسخه منحصر به فرد بسیار با ارزش و نفیس کتاب جهانگیرنامه به نام نیکولا،^۱ امپراطور روس، درباره فتوح و ملک‌گشایی وی در سال ۱۸۵۱ سروده شده.

مؤلف و سراینده کنیاز یوسف، فرزند کنیاز داود ملیکوف متخلص به رخشان متولد ۱۸۲۶م در تهران از مسیحیان دانشمند و ارمنی بوده که در شرح حال خود^۲ نوشته پدر وی همشیره‌زاده معتمدالدوله منوچهر خان، حاکم اصفهان، متوفی در ۱۲۶۳ق بوده.

شرح حال مؤلف در هیچ تذکره و فهرسی^۳ دیده نشد؛ به جز در کتاب مدایح معتمدیه تألیف هنرمند ادیب محمدعلی [۱] ابن ابیطالب مذهب اصفهانی، متخلص به فرهنگ و بهار که چاپ نشده و نسخه‌های آن متفاوت است و موضوع آن اشعاری است که در مدح معتمدالدوله بود با ترجمه شاعران در نسخه کتابخانه دانشکده ادبیات به شماره ۹ - ب که به کتابخانه مرکزی دانشگاه منتقل شده ترجمه مؤلف به نظر رسید که مختصر آن ذیلاً نگارش می‌یابد.

رخشان: اختری است در آسمان درایت تابنده و تابان و گوهری است در عَمّان فطانت رخشنده و رخشان وجودی است به خصایل ملکی آیان^۴ و آراسته و جوهری است به فضایل مردمی شایان و شایسته. نام نامی‌اش میرزا یوسف و یوسف از فقدان اخوتش در غبطه و تأسف. نژاد اکبر اولاد والانهاد و اعظم اسباط خجسته‌بنیاد عالی‌جاه فخامت و نبالت - پناه جلالت و کیاست همراه متانت و رزانت اکتناء عمده الامرا و میرزایی میرزا داود است...^۵ خلف‌الصدق عالی‌جاه کنیاز میرزا یوسف ملیکوف است و کنیاز به لغت فارسی به معنی نَوّاب و امیرالامراء است و اصل سلسله‌علیه و دودمان بهیه ملیکوف پیوسته در دیار ارمن و گرج صاحب عزّت و اعتبار...^۶ علیا حضرت...^۷ والدۀ ماجده، سرکار عظمت‌مدار معتمدالدوله که به حسب نسب جدۀ میرزا داود بود...^۸ چندی در دارالخلافة به خدمت خال مکرم معظم قیام و اقدام نمودند...^۹ و پس از چندی به اصفهان تشریف‌فرما گردیدند. در محله جولاهیه...^{۱۰} منزل گزید و از آن زمان الی زماننا هذا (۱۲۵۹ق) همه روزه از دور و نزدیک و ترک و تاجیک از خدمتش مسرور و از حضرتش با عیش موفور می‌آیند...^{۱۱} به شش زبان قادر و به چند لغت ماهرند؛ از آن جمله در لغت گرج که زبان موروث و بیان مبعوث ایشان است، دیگر در زبان ترکی به قسمی قادر...^{۱۲} کذلک در زبان روسیه به‌طوری مطلع...^{۱۳} دیگر در طریقه فرانسه و انگریز چندان دانا و ایضاً در

۱. متن: نیکالاد.

۲. متن: خود را.

۳. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۴. متن: ابان.

۵. در اصل نقطه‌چین دارد.

۶. در اصل نقطه‌چین دارد.

۷. در اصل نقطه‌چین دارد.

۸. در اصل نقطه‌چین دارد.

۹. در اصل نقطه‌چین دارد.

۱۰. در اصل نقطه‌چین دارد.

۱۱. در اصل نقطه‌چین دارد.

۱۲. در اصل نقطه‌چین دارد.

۱۳. در اصل نقطه‌چین دارد.

مقالات ارامنه چنان صاحب مقامات و در لغت فارسی چندان فصیح که گلستان شیخ و نگارستان بدیع در خدمتش ناسلیس و فاضیح آمده...^۱

چنان که گوهر گران بهای وی، میرزا یوسف، متخلص به رخشان، از زمان خروجشان از دارالخلافه تا حال که سن شریفش به بیست نرسیده در جمیع لغات مذکوره گویا و بر همه السنه مزبوره توانا آمدند. به علاوه خط نستعلیق را به قسمی نگارش...^۲ و شعر را به پایه ای می سرایند که جامه سخن سرایان زمان را کطی السجل للکتب درنور دیده الخ آن گاه قصیده او را در مدح معتمدالدوله آورده که به این دو بیت آغاز و انجام شده:

آغاز:

نبود چو گل روی تو یک گل به گلستان
باشد چو لب لعل تو کی لعل بدخشان؟
انجام:

چون مهر درخشان شده مشهور به آفاق
تا گشته به جان بنده درگاه تو «رخشان»
این نسخه از نظر تاریخی بسیار با اهمیت و ارزش آن بسیار زیاد است. در هیچ فهرسی نامی از آن دیده نشد و با اهل خیره و کتاب شناسان که صحبت شد، همه اظهار بی اطلاعی نمودند. خدا را شکر که آن را نصیب این بنده شرمندۀ خود نمود والحمد لله تعالی.

جمادی چند دادم جان خریدم
بحمد الله عجب ارزان خریدم
سید محمد جزائری

۱. در اصل نقطه چین دارد.

۲. در اصل نقطه چین دارد.

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی که مسبحان ملا اعلی را شایستگی آن شاید و شکری که محافل عوالم قدس را آراید، نثار بارگاه واجب‌الوجودی است که به عنایت کامله نوروزی دل افسردگان فصول بهمن و دی را لباس خضارت و نضارت پوشانید و به کفایت شامله سحاب فروردینی، شوامخ جبال و ساعات تلال را از تناول آذر^۱ به استیلای ابر آزاری^۲ رهایی بخشید و به دایگی هوای اردیبهشتی دوشیزگان نبات را از رشحات لبّیات باران بهاری در مهد نشوونمای چون غلمان و حواریین بهشتی پرورانید. رُست و رویاند و دماند از یک نسیم نوبهار بذر از خاک و گل از گلین، ثمر از شاخسار و اطفال باغ و راغ را به بار آوردن نسیم ربیعی در دبستان به حدّ رشد رسانید بید مولّه به سجود عبودیتش چون قد مجنون خمیده سرو مجرد به قیام عبادتش چون بالای لیلی کشیده شمشاد به اقرار احدیتش قامت و قابلیت بر فراز کهکشان افراشته صنوبر بر اثبات وحدانیتش پای بر تخت کیمخت زمین گذاشته دست آمال چنار به دامن ذوالجلالی اش پنجه افکن. قدیمی که قسّیس قدّوسیان ملکوت و رهبان کزوبیان لاهوت به کبریایی و جبروتش مباحثات می‌ورزند. کریمی که جمیع انفس [و] آفاق و سگان ارضین هفت اطباق ستایش و پرستش او را بر خود واجب داشته لیلاً و نهاراً او ستراً و چهاراً مواظب آمده خود را از خوان نوال او در انواع نعمای نامتناهی می‌پرورند

چنان پهن خوان کرم گسترده که سیمرخ در قاف روزی خورد
صناعی که سموات دایر لاهوت را به قنادیل انوار سیارگان نور بخشیده و طبقات ثوابت دایره ناسوت را از نفحات انفاس مقدّسه از تلاطم^۳ امواج بحور حوادث به سفینه نجات کشانید و بنی نوع انسان را از کتم عدم به تشریف وجود مکرم گردانید. فحماً له^۴ ثم حمداً له و شکراً له و صلوات نامیات و تحیات ذاکیات^۵ تحفه آستان باعث عالم ایجاد و موجودات و مکونات شمع بزم جلالت و چراغ محفل رسالت آفرینش را درة التّاج و محفل تکوین را سراجی و هاج. ثمره شجرة عصمت یا مریم ان الله اصطفاک^۶ و طهرک و الاصطفاک علی نساء العالمین و شکوفه نخله عفت گوهر صدف طهارت محی موات عین عین الحیوة سدره گزین^۱ سریر افلاک روح الله پاک

مسیح [۱] بن مریم که روح خداست همه نور او نور ایزدناماست
در آینه گری بنگری عکس را درین نکته ساقط کنی نکس را

تا به این معراج عروج در منهاج صفات ذاتش که درجه ابوت و بنوت است پرستیده و ستاییده باد و درر مدایحی که از ذخایر بحور بهترین طبایع مدحت سرایندگان درخور برترین ممدوحان عرصه امکان است ارمغان پیشگاه نگین خاتم عظمت و کشورستانی و واسطه العقد بساط حشمت و کامرانی جلوه‌فزای مسند دولت بهیة روسیه و متکی ازانک ملّت علیّه عیسویه سلطان سپهر آستان زحل پاسبان خسرو کیوان ایوان خدیو دارا دربان، باعث امن و امان، خاقان قیصرچاکر، خداوند عدالت پرور محیی عدل و داد و ماحی ظلم و بیداد و غایت قوس صعود و آیت عالم شهود، تهمتن میدان شجاعتی که گاه

۱. متن: آذر.

۲. ضبط واژه برابر با متن اصلی است.

۳. متن: تلاطم.

۴. جمع ذاکیه، به معنی مشک تندبوی.

۵. متن: الصطفاک.

۶. متن: صدره گزین.

یلی رستم زابلی^۱ رخس عزیزمیش را رایضی اختیار کرده حاتم عرصه سخاوتی که بر گستردن خوان^۲ نوالش معن به در یوزه‌گی پوزه بخل نهاد. کسرای کرسی عدالتی که با جهان‌بانی اش انوشیروان به گوشه‌نشینی اقرار و اعتراف ورزیده لقمان حکمت‌آموزی که فلاطون در محکمه تدبیرش خود را طفل ابجدی خوانده سحبان سخن‌سنجی که نکته‌سنجان روزگار در دایره ادراکش مانند نقطه پرگار فرومانده مفخرالسلطنین اعدل الخواتین قهرمان ماء والطنین امپراطور شمس افسر قمرسریر سیاره‌سپاه، شهریار جهان‌دور کیهان‌مدار گیتی‌پناه عجز عن وصفه السنه وافواه.

به شاهان کیهان جهان پادشاه شهنشاه گیتی‌ستان نیکلاه
جهان راست تا نام ازو نام باد حرون چرخ بر کام او رام باد

خلد الله ملکه و ادام ایام دولته و اجلاله و اقباله. امید که جناب احدیت ظلّ ظلیل اعلی حضرت شاهنشاه گیتی‌پناه روحی و روح عالمین فداه را از مفارق امم کم نفرموده، رنوس^۳ ارانک و وجوه دنانیر به نام نامی این دولت ابدمدت مستجع (؟) باد برب العباد. اما بعد؛ چون در هر عصری از اعصار بنی‌بشر به مقتضای قابلیت خود در بازار صنعت کالای صنعتی به کار آورده تا هر ذی‌شعوری پی از موضوع مجاز به صانع حقیقی برد و صنف آدمی در هر مصری از امصار درخور اندام خود قماش در چارسوق عالم کونوت (؟) به بازار نیاز برده تا از کلافه زال^۴ خمیده در خریداری یوسف حمیده، هر خردپیشه‌ای سر رشته خلوص بنده‌گی را به دست آورده پای طاعت در کمند اطاعت گذارده طوق عبودیتش را به رقبه عبدیت بالطوع و الرّقه افکند؛ لهذا این بنده جان‌نثار دربار اعلی حضرت شهریار و این ذره‌بی مقدار ضیاء یافته از آن آفتاب انوار، کنیاز یوسف ابن کنیاز داود ملیکوف از فضل و عنایت کردگار وجود و کفایت شاهنشاه گردون وقار خلد الله ملکه و افاض علی العالمین بره که در دارالطباعه قدرتش نقوش عدل و داد ترسیم و در پیشگاه حضور مؤفور السّروور باهرالتور اقدسش بنیان جور و اعتساف منهدم عن نوایب امروز را از هر ثغری از ثغور مملکت روسیه صانها الله^۵ [من] الحدّثان لشکر آراسته و سپاهی چون سیاره پیراسته که به اشاره فوج‌ها موج گیرد و پرچم‌ها اوج پذیرد^۶ که بحل النّصر فیها تمرّ مرّ کانتها السّحاب الثقال و از معدلت و ملک‌پروری اش ارباب حرفت و صنعت تربیت یافته از آن جمله این خاکسار دربار شهریار با مهر درخشان همسری کرده خود را متخلّص به رخشان نموده در مزرع نکته‌پردازی خوشه-چین خرمن فردوسی طوسی مبرور البسه الله تعالی حلل التور و زین روحه الرحمت و السّروور گردیده به سبک شاهنامه شهنشاه‌چامه از مضامین خوش و قوافین (؟) دلکش در سنه هزار [و] هشتصد^۷ [و] پنجاه [و] یک به تألیف این کتاب صحایف انتخاب پرداخته به نام نامی شاهنشاه عالمگیر به جهانگیرنامه موسوم گردانید و از جهت میمونی و مبارکی شروع در آن به این غزل که در مدح شاهنشاه روحی و روح عالمین فداه است پرداخت:

ای ز رخشان رخ تو مهر درخشان رخشان از فروغ تو شده دیده رخشان رخشان

۱. متن: ذابلی.

۲. متن: خان.

۳. متن: رؤس.

۴. متن: ذال.

۵. متن: الله و.

۶. متن: پزیرد.

۷. متن: هشتصد.

زلف شبگون تو از روی چه^۱ روزت لامع
دانی آن زلف سیه ز آینه روی تو چیست؟
از رخ روشن تو گوهر تابان تاریک
ما ز زلفت زده خم بر سر ریحان خطت
سرو بالای تو شد زینت بستان دلم
آن درافتاده در آن غبغب سیمین خالی است
هست ابروی تو یا نقش کمان دستان؟
ماه ایوان مهی خسرو خورشیدکلاه
دیاچه اتمام^۳ پذیرفت.

صفحه روی تو از زلف زرافشان رخشان
برج عقرب که شود از مه تابان رخشان
وز بدخش لب تو لعل بدخشان رخشان
از زمرد شده خوش دیده ثعبان رخشان
آری؛ از سرو شود ساحت بستان رخشان
شده در چاه زنج با مه کنعان رخشان
یا که در قبضه شه صارم عریان رخشان؟
نیکلاه^۲ آن که ازو آمده کیهان رخشان

۱. بخوانید: چو.

۲. پانویس: نیکالای.

۳. متن: بانمام.

جهانگیرنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

گفتار در ستایش پروردگار

جهان آفرین کردگار کریم	به نام خداوند فرد قدیم
خداوند این برشده بارگاه	فروزنده تیر و ناهید و ماه
پدیدآور این همایون بنای	خداوند نام و خداوند رای
خداوند روزی ده مزار و مور	خداوند بخشنده فرّ و زور
خداوند روزی ده مهر بستان	خداوند جسم و خداوند جان
خداوند دارنده روزگزار	خداوند دانای آموزگار
روان بخشش و روزی ده دیو و دد	خداوند داندنده نیک و بد
به گردش ز گردون حصاری کشید	که از هیچ هستی زمین آفرید
ز شورش به لب آورد بحر کف	که از قدرتش گوهر آرد صدف
خداوند کیهان و عرش برین	که یار دستودن جهان آفرین؟
که بر هستی ذات او پی برد	ابی گفت او کی تواند خرد
ز جنّ و ز آدم ز حور و ملک	گل و آب و نار و هوا و فلک
ز پرنده مرغیان بی مرّ و حد؟	ز هر گونه حیوان و از دیو و دد
ستایند او را به هر شام و گاه	به هستی ش باشند یک سر گواه
بدین پایه دانش توان برد پی؟	به ذات خداوندی اش عقل کی
به درگاه اجلال او پی برد	ز هر راه فکرت که خواهد خرد
بل از هر چه بالاست والاتر است	خدا را ازو جای بالاتر است
خداوند خود را تواند دمی،	بدین قدرت و هوش کی آدمی
سزاوار این لطف و کردار او	ستایش نمودن سزاوار او
پس از شکر صد بار کردن سجود	زبان را به شکرش بیاید گشود
خداوند گیتی و عرش برین	به فرزنده دادار جهان آفرین
ز اسرار کیهان خدای آگه است	به عیسی ابن مریم که ابن الله است

گفتار در نعت روح الله پاک و نیایش آن گوهر تابناک

از آن گفت هستم خدا را پسر	چو هرگز نزاید پسر بی پدر
که هست از منی فطرت او غنی	نه پوری که زاید ز ماء منی
که گفتن تواند به قول فصیح	ندانند کسی این سخن جز مسیح
ز آتش هویدا شود تفت و دود	کز آن پیش کاید جهان در وجود

مسیح از بطن مشیت یزداد
 به هر کار او با پدر یاز بود
 ز جود وی آمد جهان در نمود
 به روزی که گیتی همه آب بود
 به روزی که دادار بودی و بس
 ز بهر خلایق ز یزدان بخواست
 بدان را دهد فر و نیکو کند
 بدی گوهری خاص از آن پاک بحر
 نه مقصود از بحر دریا بود
 به تورا در سفر تکیون بخوان
 مگر خوانده باشی که یزدان پاک
 به قدرت پدیدار کرد از عدم
 مر آن بحر را خوانده مریم به نام
 در آن بحر روح خدا خاص بود
 از آن ابن را مام مریم شده
 سرودم خطا بلکه آن بحر پاک
 بدی مریم آن دختر حورچهر
 شد از نفخ روح القدس بارور
 بر او نور یزدان همی تافته
 جز آن پاک فرزندی پاکیزه خوی
 نباشد به نزد خدا هیچ کس
 بود او نگهدار مردم همه
 ازو باشد این هستی و زندگی
 جهان را بود او به هر دو سرای
 به هر دم بیاید ستایش کنیم
 به روح القدس روح یزدان خدای
 کز شد همه این جهان سر به سر

ز معجز همه داد خوئی بداد
 به هر گونه رحمت سزاوار بود
 چه این خاک نیلی چه چرخ کبود
 نه عالم نه بیداری و خواب بود
 مسیحای پاکش بدی هم نفس
 که از راه کجشان برد سوی راست
 روانشان روان سوی مینو کند
 که هرگز نبودی ش طوفان و قهر
 کش اطراف و اکناف پیدا بود
 که گردد پدیدار راز نهان
 یکی ژرف بحری خوش و تابناک،
 خود او عین هستی ز بیش و کم
 که هستی از آن بحر گیرد قوام
 که آن بحر را همچو غواص بود
 که در فیض با بحر توأم شده
 نمی بود ازین مریم تابناک
 که از چهر او بد خجل ماه و مهر
 به ابن الهی کش تو خوانی پسر
 وز آن نور فر و بهایافته
 که دارد به نزد پدر آبروی،
 شفیع و شفاخواه و فریادرس
 که او چون شبان است و مردم رمه
 ورا کرد باید به جان بندگی
 نکوخواه و نیکویی ده و رهنمای
 ستایش ورا در فزایش کنیم
 خداوند روزی ده رهنمای
 که بینی تو ای مرد باهوش و فر

گفتار در بیان نعت روح القدس و ظهور نور او در آفاق و انفس

به هر کار بد او همی با خدای
ازو بین همه پرتو هور و ماه
به خاکی خرد داد و جان آفرید
ز باد و ز آتش ز آب و ز خاک
بدان پاک ذاتش چه سان برخورد
به این حال و گفتار و هوش و زبان
نه مابل پری و ملایک همه
نیارد کس او را ستایش کند
نیابد برش پیک اندیشه راه
خود این فکر و این هوش و رای و خرد
ندارند جز درگه وی پناه
جهان آنچه بینی ز بالا و پست
ندانند کس او را ستودن تمام
پدر والد و ابن مولودان
مر آن روح را کین جهان آفرید
پدر را خدا دان و دانش پسر
جز این سه مدان کردگار جهان
به معنی همان هر سه را یک شناس
گواهی دهد خود بر این آب و خاک

گفتار در برتری خرد و وصف آن گوهر مجزء

کنون گفت باید سخن از خرد
خرد جان فزای و خرد دلگشای
خرد دست گیر و خرد راه جوی
خرد راحت جاودانی شناس
خرد راه جوید به هر دو سرای
خرد مایه شادمانی بود
خرد زینت و زیور جان بود
چه خوش گفت فردوسی پاک زاد

به^۱ مخلصوق روزی ده و رهنمای
ازو بین قرار سفید و سیاه
همان سخن گوزبان آفرید
جهان آفریدی بدین گونه پاک
اگر کس مر او را ستایش برد؟
بدین قدرت و عقل و توش و توان
دگر هر وجودی یکایک همه
ندانند کس او را نیایش کند
که بالاتر است او ز هر جایگاه
کزین گوهران بر همی بگذرد
ولیکن به ذاتش نیابد راه
همین قدر او را شناسد که هست
که در وصف او ناقص افتد کلام
وز آن طبع یزدان بدانش همان
سپهر و زمین و زمان آفرید
مر آن روح را قدرت حق شمر
برآرنده آشکار و نهان
سپس کن بر آن یک هزاران سپاس
همان باد و آن آتش تابناک

که جان نیوشیده رامش برد
خرد عمر بخش و خرد رهنمای
خرد نام جوی و خرد گاه جوی
خرد دولت زندگانی شناس
به آسایش جان خرد رهنمای
خرد باعث زندگانی بود
خرد رحمت پاک یزدان بود
ز گفتار آن پر خرد مـرد راد

کسی کو خرد را ندارد ز پیش
 خرد چشم جان است چون بنگری
 نخست آفرینش خرد را شناس
 سپاس تو گوش است و چشم و زبان
 کنون بازگردم به گفتار پیش
 هر آن کس که او را خرد نیست جفت
 کسی را که هرگز نباشد خرد
 نه آدم بود بلکه حیوان بود

گفتار در مدیح شاهنشاه روس و آن پادشاه بانام و ناموس

شهنشاه باهوش و بیدار بخت
 خردمند و فرزانه و کامگار
 خداوند شمشیر و مردی و نام
 خداوند زور و خداوند فر
 خداوند ملک و خداوند گنج
 دلیر است و بادانش و فر و داد
 چو دستش بیازد به شمشیر تیز
 چو لشکر برانگیزد اندر نبرد
 چو خشم آورد کوه لرزان شود
 چو کس ندیده ست شاهی به جنگ
 خردمند و بینا دل و رای زن
 پدر بر پدر تاجدار ست و شاه
 گرفت او ز شاهان با تخت و تاج
 ز قیصر ز سالار تورانزمین
 به بزم اندرون ماه رخ روشن است
 همه شهر شاهان ملک اروپ
 ز سهم خدنگش شهان روز و شب
 به هر یک ز شاهان که خشم آورد
 به فر و به شوکت به بازوی و یال

دلش گردد از کرده خویش ریش
 تو بی چشم شاد آن جهان نسپری
 نگهبان جان است و آن سپاس
 کزین سه رسد نیک و بد بی گمان
 سخن با تو رانسم ز گفتار خویش
 همان به که نامش بود در نهفت
 ورا نام دانان نه هرگز برد
 نه حیوان یکی خاک بی جان بود

فروزنده گوهر تاج و تخت
 سخن دان و بادانش و هوشیار
 که بگرفت از دشمنان انتقام
 شهنشاه بادانش و پرهیز
 ز جود کفش گنج دانسم به رنج
 زمانه ز کردار او گشته شاد
 برانگیزد اندر جهان رستخیز
 برآرد ز کیهان به خورشید گرد
 به دریا درون حوت بریان شود
 نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ
 دلیر و سخن دان و لشکر شکن
 بیابد بد و افسر و تاج و گاه
 به فر و به شوکت همی ساو و باج
 ز سالار ایران ز خاقان چین
 به رزم اندرون شیر در جوشن است
 گرفته به لشکر گشاده به توپ
 جز از غم نبیند عیش و طرب
 جهانشان سیه پیش چشم آورد
 به هوش و به دانش به فهم و کمال

۱. در متن به صورت «دوان» آمده است و در حاشیه، به شکل صحیح آن اشاره شده است.

نباشد مر او را به گیتی قرین
 نشاید جز او را نمودن درود
 کفش ابر باشد همه در بهار
 به بازو توانا به دل شیر نر
 به طالع جوان و به دانش کهن
 ندیده جهان این چنین کدخدای
 بود یبار او را خداوندگار
 چو خشم آورد دیو لرزان شود
 سپاهش به گیتی کران تا کران
 بود حکم او بس روان چون قدر
 چو آتش خورد توپ او در سلام
 سپه را چو آرد به صحرای کین
 ز دود و ز گدرد و ز هرآی مرد
 زمین لاله زار و هوا لاله بار
 زمین لعل خیز و هوا لعل ریز
 فلک لخت لخت و زمین چاک چاک^۱
 گهی آن چنان تار و تیره شود
 گهی آن چنان می شود روشنا
 ولیکن نه روشن به کردار روز
 خور از بیم بر سر کشد طیلان
 تن نامداران دشمن نگون
 به هر سو ابر هم گروه ها گروه
 نیارد کسی پس به هنگام کین
 چو استند بر پای کوهی گران
 سپاهش سراسر به هنگام جنگ
 خداوند شمشیر و تاج و سریر
 نگهبان دین و خداوند تاج

تو گویی سپهری بود بر زمین
 که آرد درودش نشاط و سرود
 دلش بحر باشد همی بی کنار
 به بالا چو سرو [و] به رخ چون قمر
 به میدان کین شیر دشمن شکن
 به پرهیز و داد و به دین و به رای
 به هر کار و هر کوشش و کارزار^۱
 ستاره ز بیمش گریزان شود
 چو پیلان ژنده چو شیر ژیان
 به هر کشور و ملک و هر بوم و بر
 بغرد بدان سان که رعد از غمام
 بسی شیر بینی بر افراز زین
 ز خون و ز آتش و آوی مرد
 هوا نیستان و زمین می گسار
 زمین اشک خیز و هوا اشک ییز
 فروزان در او آتشی تابناک
 که از دیدنش چشم خیره شود
 که گویی زمین شد همه گلشنا
 یکی روشنی بنگری روزسوز
 بلرزد به خود همچو سرو نوان^۲
 فتاده سراسر در آن خاک و خون
 ابی سر فتاده به کردار کوه
 ابالشکرش شد به کینه قرین
 چو در حمله آیند سیلی روان
 به دریا نهنگ و به خشکی پلنگ
 توانا به بازو به دل نره شیر
 طرازنده تاج بر تخت عاج

۱. متن: کاروزار.

۲. متن: چاک حاک.

۳. متن: سرو روان. در حاشیه به شکل صحیح مصراع اشاره شده است.

چه دنیا ز پیشش چه یک مشت خاک
 کفش گناه بخشش چو دریاستی
 جهانگیر باهوش و خورشیدوش
 جهان دار محمود، کی نیکلای
 خداوند شمشیر و فرّ و کلاه
 به درگاه بارش قضا و قدر
 ز عدل و ز داد و ز دانش جهان
 زهی ای شهنشاه کسری خدم
 خرد گر سپاه است شاهش تویی
 تو را زیبد امروز این سروری
 بزرگی ز نامت بیالد همی
 تو گر خشم آری بسوزد به تف
 گفت ای بر بهمن به هنگام بار
 عدوی تو ای شاه، ز آن پیشتر
 بدان سان بترسد کش اندر بدن
 شود سرد خونس به شریان ز غم
 ز عدل تو شاهنشاه پاک کیش
 کنون چون نیارم ثنا گویمت
 به کام دلت گردد بخت تو
 ز تو شاد بادا دل انجمن
 همی تا که باشد فلک بی قرار
 به هر کار یزدان تو را یار باد
 بمانی تو جاوید در عزّ و نیاز
 همواره نشست تو بر گاه باد

گفتار در خطاب زمین بوس قهرمان مرز روس

ایا جهان دار فیروز بخت
 مهین امپراطور اعظم تویی
 در اقلیم محروسه ملک روس
 ولایات مسقو بلاد کیاف

ز بخشش ندارد دلش ترس و باک
 دلش گناه بینش چو بیضاستی
 به رزم اندرون شیر شمشیرکش
 هنرمند بادانش و نیک رای
 که نازد بدو تاج و دیهیم و گاه
 چو چاکر همی تنگ بسته کمر
 به عهدش شده همچو باغ جنان
 خهی ای جهان دار قیصر حشم
 هنر گر سپهر است ماهش تویی
 که داری ز هر سروری برتری
 ز جود تو گنجت بنالد همی
 همانا به زهدان مادر نطف
 دلت بحر جوشان به هنگام کار
 که بندد پی کارزارت کمر،
 ز بیم تو افتد همی بومهن
 همی در جگر همچو شاخ بقم
 به آبش خور آید ابا گرگ میش
 همان به که از دل دعا گویمت
 همیشه بیالد به تو تخت تو
 به هر کار پیروز و چیره به تن
 به گرد جهان روز و شب پی سپار،
 تو را بخت و دولت مددکار باد
 جهان دار، لیک از جهان بی نیاز
 بلند اخترت افسر ماه باد

خداوند تاج و خداوند تخت،
 به ملک جهان وارث جم تویی
 زند نوبتی بر به نام تو کوس
 تو را هست ای شاه بی کبر و لاف

تورا از ولادیمیر و نوغورود
 قزان کشور و حاج ترخان توراست
 تووی شاه خرسانس طوردی
 تو ملک جهان را بهین خسروی
 خدیو سمولنگ پالیتوی
 به فیئند فرمانروایی توراست
 تووی نیز شهزاده استلند
 تو داری سماکیت هم سیمکال
 طور بایکوپرم و آن گه تیسک
 به بلغار و آن سرزمین هرچه هست
 هم از خاک سفلی آن نوغورود
 به چرنیغوف و دار ملک رزن
 همت زیر حکم است ملک پلتسک^۱
 تورا راستو هست و هم پرسلاو
 ز مستیسلاو^۲ تا به ملک تیسک
 بلازسک را پادشا جز تو نیست
 به قوندیسک ایورسک^۳ فرمان توراست
 هم اندر ولایات ملک شمال
 اراضی ایورسک با کرتلین^۴
 زهی ملک گرجی که شاهش تووی
 قبرده تورا هست و ارمین زمین
 ز عدل تو کوه و در داغسان^۵
 شهان را تو خود مالک و وارثی

درود آوردند از فراز و فرود
 بلاد سیبر و لهستان توراست
 ابابا دانش و فره ایزدی
 مهین مالک کشور پستقوی^۱
 به والین و پدلسک هم خسروی
 به نیمه جهان پادشاهی توراست
 همت کورلند و همت لیفلند
 چنان چون پلستاک و قورل محال
 ز تو خاکشان گشته همسنگ مسک
 تو شهزاده ای دیگران زبردست
 تورا هست تا آسمان کبود
 تو شاهی و خصم تو جفت حزن
 که آید ز بوم و درش بوی مسک
 که گیری از آن هر دو هر ساله ساو^۳
 پراکنده خوی خوشت بوی مسک
 به ادرسک فرمان روا جز تو نیست
 زمین چیست کایوان کیوان توراست
 تووی حکمران شاه بافر و یال
 تورا هست یکسر به زیر نگین
 که ماند به برجی که ماهش تووی
 چنان چون چراکس^۷ به زیر نگین
 همه سبز و خرم بود باغشان
 بود ملک موروثت از هر یکی

۱. منظور پسکوف، شهر و استانی در روسیه است.

۲. منظور لهستان است.

۳. حاشیه: ساو به معنی خراج است.

۴. منظور مستیسلاو، شهری در روسیه است.

۵. ضبط واژه برابر با متن اصلی است. اورسک از شهرهای روسیه است.

۶. ضبط واژه برابر با متن اصلی است. احتمالاً منظور کرملین است.

۷. چرکس نام قومی در قفقاز است.

۸. منظور داغستان است.

ولیعهد ملکی تو در نـاروژ
تو در شـلزوین و حـلستین^۱ شـهی
چه در استـرن مـرن و در دیتـمرس
لـدن بـورغ نـیز از تو بـگرفته نظم
جز این هـا هـمت مـلک بـسیار هـست
بـه تـفصیل اگـر نـام هـر یـک بـرم
سـخن گـرچه کـوتـه شـد ای سـرفراز
کـنون سـرگذشت خـود از رـاستی

گفتار در بیان حال نامه نگار عقیدت شعار

در یـن نامـه رانـد یـکی داسـتان
سـه شـصـد چـو بـگذشت بـا یـست و شـش
بـه ایـران ز مـین زـاد از بـطن مـام
کـنون شـهر نـامی ایـران بـود
مـرا نـام بـاب اسـت داو[و] د خـان
هـشـیوار [و] داندـادل و سـرفراز
و را بـاب یـوسف مـلیکـوف بـود
ز فـرخ مـلیکـان ار مـن بـدی
نیاکـان پـاکش در ار مـن دـیار
از آن پـس بـه تـقلـیس کـردند جـای
کـه خـاکش عـیر اسـت و آبـش گـلاب
هـوا یـش چـو رـضـوان هـمیشـه بـهـار
روانـش ز هـر گـوشـه آب رـوان
ز مـین عـنبر آگـین هـوا مـشک بـار
بـه دشتـش هـمـه نـرگـس و ضـیمـران^۲
چـو بـر کـوه و بـر راغ هـا بـگذری
بـینی ز اـبر طـرف هـر جـویـار
بـه راغـش چـو بـخرامی از هـر دری
کـه نـرد تـعشـق بـه گـل باخـته

نیارد وز یـدن بـه تو بـاد کـژ
خـدیو و جـهـان دـار و فر مـانـدهی
در خـتان عـدل و کـرم کـرده غـرس
در سـت ار چـه نـامش نـگـجد بـه نـظم
کـه هـر یـک ز تـور شـک گـلزار هـست
دو صـد بـار بـحثی شـود دفتـرم
بـه عـکـس سـخن بـاد عـمرت دراز
بـگویم هـمی بـی کـم و کـاستی

نکـوتـر ز هـر نامـه با سـتان
ز تـاریخ ایـن سـال فـرخ رـوش
بـه طـهران کـزین پـیش ری دـاشت نـام
نـشـستن گـه شـهـریاران بـود
خـرد مـند [و] بـا هـوش و رـوشـن رـوان
ز گـوهر پـدر بـر پـدر کـینـیاز
کـه پـیـوستـه شـادان و مـشـعـوف بـود
روانـش چـو خـورشـید رـوشـن بـدی
هـمـه دـاشتـندی یـکـایـک قـرار
در آن شـهر فـرخـنـده دـلگـشـای
ز مـینش سـپـهر آسـمان آقـتاب
ز مـینش سـراسـر هـمیشـه بـهـار
ز لـاله در و دشت چـون پـرنیـان
هـوا لـعل ریز و ز مـین لـاله زار
بـه کـوهش هـمـه لـاله و ارغـوان
چـو در دشت و در باغ هـا بـنگـری،
هـمی نـرگـس و سـنـبل تـاب دـار
بـیابـی تـنـدروان و کـبـک دری
بـه خـنیاگری مـجـلسی سـاخـته

۱. ضبط واژه برابر با متن اصلی است. منظور همان شلزوین و هولشتاین، ایالت شمال آلمان در مرز دانمارک است.

۲. حاشیه: ضمیران به معنی گل.

ز سبزه زمرد بود دشت و باغ
 بهارش همه رشک ارژنگ چین
 به هر سو همی آب‌های روان
 کسی آن‌چنان جای ندهد نشان
 در آن شهر فرخنده نامدار
 به بالا چو سرو و به رخسار ماه
 همه زلفکانشان گره در گره
 به عشوه‌گری هر یک از مشتری
 به چشم آن وشاقان رشک ملک
 چو آیند یک‌سر سوی دشت و راغ
 همه زلفشان تاب داده کمند
 به دیده چو نرگس به رخ آفتاب
 به تن سیم و بر پرنیان و حریر
 به غمزه جهان را نموده خراب
 جوانانش بینی چو سرو چمن
 گه رزم کوشنده مانند ببر
 به نیرو فزون هر یک از زنده‌پیل
 به هر سو همی باغ و ایوان و کاخ
 میانش یکی رود دارد همی
 به کردار قلمزم بود موج‌زن
 بدان‌سان به رفتنش جوش آورد
 نیارد گذر بر سرش آفتاب
 ز هر گون در او ماهیان فوج فوج
 مر آن رود را نام خوانند کور
 کشاورز از آن خروشانده‌نهر
 در آن شهر کوهی ست سر در سحاب
 که چون آب گرمابه جوشد همی

۱. کذا.

۲. کذا.

۳. متن: طیش.

در او لاله‌ها همچو روشن چراغ
 زمینش به‌سان سپهر برین
 به جوی اندرون همچو در تن روان
 به گیتی نه از سالخورد و جوان
 به هر گوشه بینی بتی گل‌عذار
 به سر بر نهاده ز عنبر کلاه
 فکنده ز سر تا کمر چون زره
 تو گویی گرو برده انگشتری
 به زیر اندر آرند هور فلک
 همی بر دل لاله بنهند داغ
 لبانشان همه معدن لعل و قند
 که آید برون در سحر بی نقاب
 به مو مشک و پولاد^۱ و چون عبیر
 زده لطمه بر چهره آفتاب
 به بازو چو رستم پیلتن
 گه بزم بخشنده بر سان ابر
 به سو^۲ جان شیطان به رو جبرئیل
 شکفته شکوفه ز هر گونه شاخ
 که از بحر عمان ندارد کمی
 همه موج او کوه گردون‌شکن
 که گردون ز جوشش خروش آورد
 که ترسد شود غرقه در رود آب
 به عیش^۳ و نشاطند هنگام موج
 که بی‌بهره زویند نزدیک و دور
 نیابد همی از پی کشت بهر
 در آن چشمه آب پرتلف و تاب
 چو دریای جوشان خروشد همی

از آن آب آنان که جویند بهر
 بسازند ز آن آب حَمَام ها
 کنون بازگردم سوی داستان
 همه شرح احوال را سربه سر
 به روزی که زادم ز مادر همی
 مرا آن گهی یک پدر خال بود
 خداوند هوش و خداوند داد
 امیری که از تیغ او در عجم
 امیری که او را بدی بخت یار
 امیری که در کار بیدار بود
 ورا نام اصلی جهانسوز بود
 ولیکن ز فتحعلی پادشاه
 شه پر خرد خسرو دلگشای
 کزو بود ایران همه روشنا
 ورا نام نامی منوچهر شد
 ورا چند منصب ملک داده بود
 چو بُد دولت شاه را معتضد
 به دولت ورا معتمد خواندنا
 به ایران زمین او بسی کار کرد
 به ویژه به عهد محمد خدیو
 چو بر تخت شاهی به جای نیا
 اگر خواهم اکنون درین نامه من
 هر آن کار کو کرده در بزم و رزم
 شود این شهنشاه نامه بزرگ
 ز احوال او اندکی ساختم
 به آخر به ایرانش در اصفهان
 چو شصت و سه از سال عمرش برفت
 چل و هفت بود از سه شصت فزون

یکی نهر برآید تا سوی شهر
 و ز آن آب شویند اندام ها
 برآیم همی از گه باستان
 درین گردش چرخ پر شور و شر
 به پاتخت ایران به طهران می
 که دورانش تاریخ اقبال بود
 خردمند و ببادانش و نیک زاد
 غضنفر^۱ بلرزد اندر اجم
 به هر کارش اندر جهان اختیار
 خردمند و بینا و هشیار بود
 دل و جانش روشنتر از روز بود
 خداوند ایران باتاج و گاه،
 هنرمند و باهوش و دانش فزای،
 ز دادش شده ملک چون گلشنا
 به گیتی درخشانتر از مهر شد
 از پراکته دانا و آزاده بود
 مر او را لقب داد شه معتمد
 بدو گاه و بسی گه سخن راندنا
 جهان خالی از رنج و تیمار کرد
 که بد شاه صافی دل و گرد و نیو
 نشست و به ایران زمین شد کیا،
 که باشد گل نامه های کهن،
 به گفتار شیرین درآرم به نظم،
 بس افزونتر از نامه های سترگ
 سخن را بدین جا پیروا ختم
 که از داد او بود رشک جنان،
 سوی باغ روان خرامید تفت
 که مرگش سوی خاک شد رهنمون

۱. متن: غظنفر.

روان را به جان آفرینش سپرد
 چنین است رسم سرای سپنج
 تو ای مرد دانای بس هوشمند
 بود هر کسی را به جز ذات پاک
 که باشد یکی زال خمید[ه] پشت
 به هر دم که خواهد به خارا زند
 نه از شاه ترسد نه از مستمند
 تو ای مرد دانا به دانش بکوش
 اگر ز آسمان سازد انگشتری
 هم آخر برون آرد از مشیت تو
 اگرچه همین گنبد تیزگرد
 یکی را به گیتی کند سرفراز
 یکی بهره زو بی نیازی برد
 یکی را به گیتی کند زبردست
 یکی را ز هر سو بود رنج و درد
 به آخر نماید ابی ترس و باک
 نماند ز هر دو درین روزگار
 اگر خوب باشی ز خوبی نام
 وگر باشد زشتی اندر سرشت
 به دهر اندرون جو همی نام نیک
 خدا ابتدا و خدا انتها
 ازو باشد این عالم و زندگی
 به جز ذات یزدان فریادرس

گفتار در بیان حال نامه نگار پس از سوگ منوچهر خان جم اقتدار

ازین دار فانی چو بر بست رخت
 منوچهر خان اعتماد جهان
 که بد معتمد دولت شاه را
 که باب منش به ز فرزند بود

همی پی بدان عمر جاوید برد
 گهی عیش و شادی گهی مرگ و رنج
 به این چرخ هرگز دمی دل میند
 همه بالش و بستر از خشت و خاک
 گرفته یکی شیشه جان به مشیت
 همی تیغ پهلوی دارا زند
 ازو هر کسی را بود بس گزند
 که آخر ز دستش کنی زهر نوش
 نگینش کند زهره و مشتری،
 مر انگشتری را ز انگشت تو
 که زو بهره نبود به جز رنج و درد،
 دهد جاه و منصب دگر عز و ناز
 یکی محنت و جان گدازی برد
 در آن زبردستی کند نیز پست
 پشیمانی و درد بایزدش خورد
 مر آن هر دو را نیز توأم به خاک
 به جز کرده نیک و بد یادگار
 بماند درین عالم تیزکام
 بماند ز تو نیز کردار زشت
 کزو نیز جویی سرانجام نیک
 بدو بایدت داشتن بس رجا
 ورا کرد باید به جان بندگی
 نماند به دنیا در و^۱ هیچ کس

امیر خردگستر نیک بخت
 پناه مهان اعتضاد جهان
 فزایش ازو کشور و جاه را
 ابارشته جانش پیوند بود

پسرخواهرش بود و بهتر ز جاننش
 به سوگش فزون گشت ما را الم
 ز جلفای نو، رشک باغ برین
 به هر سو همی جوی آبی روان
 درختش ز یاقوت و خاکش ز مشک
 به هر سو همی باغ و ایوان و کاخ
 به دشتش غزالان همی در قطار
 زمینش ز سبزه بود چون سپهر
 شکفته به هر سو گل نسترن
 چو بر کوه و در راغ ها بگذری
 همه راغ او معدن ارغوان
 به هر سو خروشان بود بلبل
 به کوهش همه لاله و جعفر
 درخشان چو تاج شه جمشید
 به هر سو فروزان گل پارسی
 شکفته به طرف همه جویبار
 هوایش تو گویی بود مشک بار
 زمینش ز سبزه چو چینی پرند
 ز تاکش چو عقد پرن خوشه ها
 فتد قطره ای گر از آن تلخ خوش
 حبش تا قیامت چو خلد برین
 از آن گر خورد زاغ بلبل شود
 نرفته هنوز از گلو در جگر
 کجا بود ما را بسی دوستان
 به ناچار آن گه به دو سال پیش
 روانه شده سوی قزوین زمین
 چو ما را نه پیوند و نه خویش بود
 از آنجا به طهران کشیدیم رخت

سرور دل و چشم و جسم و روانش
 دگر بخت ما را نگون شد علم
 که باشد سراسر چو ارژنگ چین،
 بدان سان که باشد به تن در روان
 زمینش گل آگین هوا بیدمشک
 در او هر طرف جوی های فراخ
 به کوهش کلنگان همی ره سپار
 درخشان در او لاله ها همچو مهر
 به شب اندرون همچو عقد پرن
 چو بر دشت و بر باغ ها بنگری،
 همه باغ او منبت^۱ افتحوان
 به هر سو شکفته بود سنبل
 به دشتش همه نرگس و سعتر
 شقایق در آن سبزه^۲ سنبلید
 فزونتر همی از دوصد بار سی
 به عشوه گری نرگس پر خمار
 زمینش سراسر همیشه بهار
 هوایش ز خوبی چو باغ خجند
 که دادی به مخمورها توشه ها
 همی از صراحی به دشت حبش،
 همی پرورد حوری مه جبین
 به خسار چکد قطره سنبل شود
 شود رخ گلستان همه سربه سر
 بسی باغ و بس خانه و بوستان
 نهاده به جا خیل و پیوند خویش
 در آنجا بماندیم چندی همین
 نه یک مرد هم دین و هم کیش بود،
 بمانده در آن مرز حیران و سخت

۱. متن: این واژه خط خورده و بالای آن نوشته شده: سربه سر.